



خردسالان

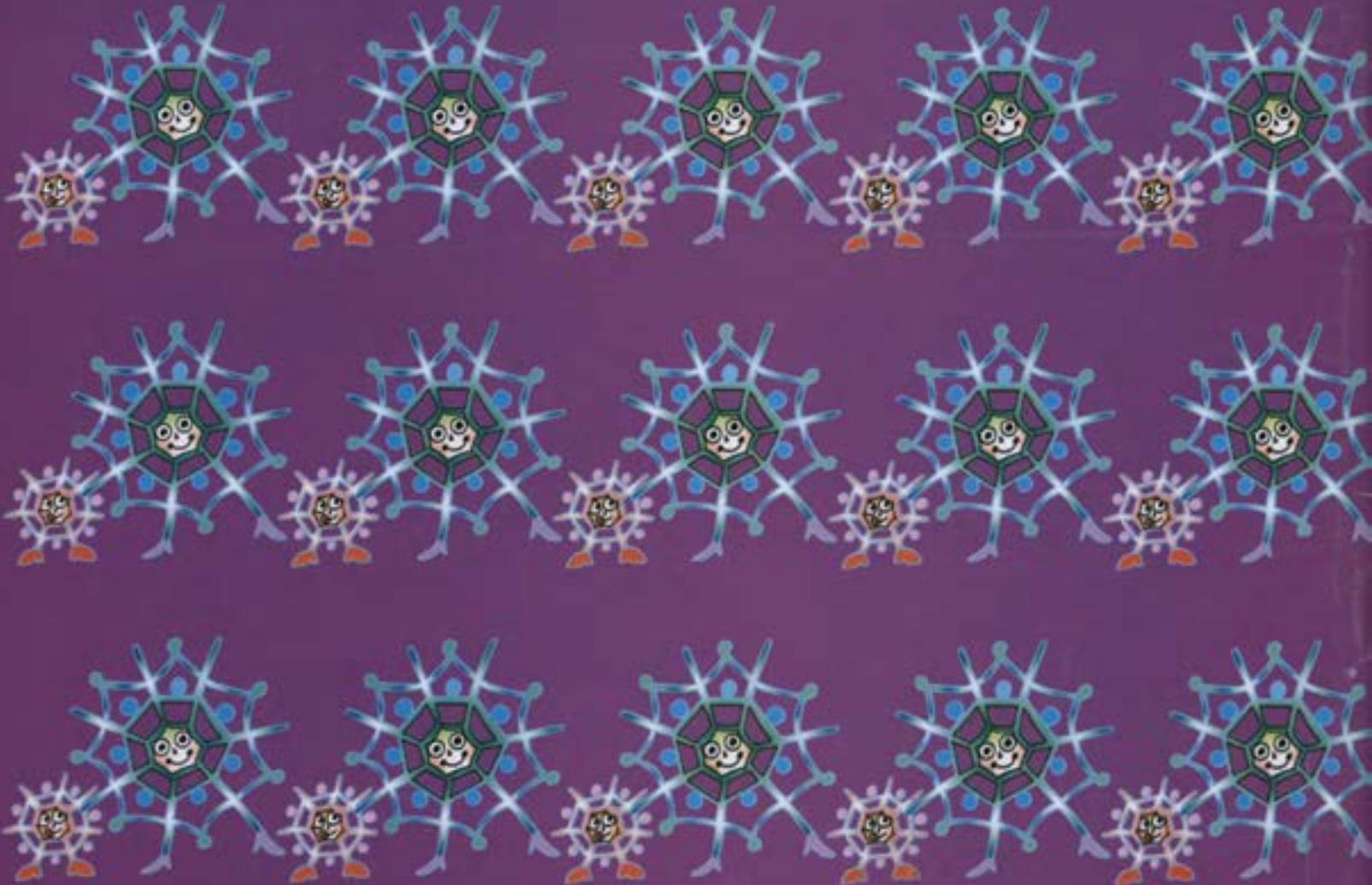
# دوست

سال سوم،

شماره ۱۷۴، پنجشنبه

۴ اسفند ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان

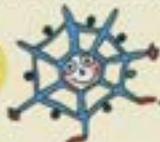


۱۳



سوجی سگ آبی

۱۷



گوسفند شکمو

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



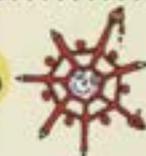
قصه‌ی مامان و بابا

۲۴



کاردستی

۲۵



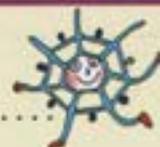
فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های آسمانی

۳



با من بیا

۴



آن‌ها خوابند، خواب خواب

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



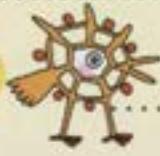
درخت خانه‌ی ما

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی زرگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ - فاکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریب گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# با من بیا ...

دوست من سلام .

من دانه‌ی برف هستم .

یک ستاره‌ی کوچک یخی .

روی ابرها ، فقط یک قطره‌ی باران بودم ، اما از سرما یخ زدم

و شدم یک ستاره‌ی زیبا .

بعد آرام آرام باریدم و آمدم روی زمین .

روی کوه‌ها ، جنگل‌ها ، شهرها و روستاها !

ما برف‌ها هم مثل تو منتظر بهار

می‌نشینیم تا با آفتاب گرم بهاری

آب شویم ، جاری شویم

و رود شویم !

حالا یک لباس گرم بپوش و برای

ورق زدن مجله همراه من بیا ...



روزی کفشدوز کی یک نصفه پوست بادام پیدا کرد و با خودش گفت: «همین را کم داشته‌ام، یک تفت خواب!»  
بعد، کف تخت خوابش را با گلبرگ پوشاند و رفت توی آن خوابید. اما هنوز خوابش نبرده بود که  
شاپرک گفت: «سلام! چه تفت خواب، قشنگی داری! هتما خیلی هم ترم است!» کفشدوزک  
خمیازه‌ای کشید. شاپرک گفت: «چه قدر هسته‌ام! می‌شود من هم توی تفت تو بخوابم!»  
کفشدوزک جواب داد: «نه، حرفش را هم نزن!» شاپرک دلخور شد و رفت. کفشدوزک  
چشم‌هایش را بست. اما هنوز خوابش نبرده بود که مورچه‌ای از لبه‌ی تخت خواب  
بالا رفت و گفت: «سلام! آفره‌ام! ببینم این تفت خواب قشنگ مال چه کسی است!»  
کفشدوزک با بد اخلاقی گفت: «مال من.» مورچه پرسید: «می‌گذاری من هم توی  
این تفت بخوابم!» کفشدوزک جواب داد: «برو برای خودت یکی پیدا کن!» مورچه  
هم با دلخوری رفت. بعد زنبور آمد و گفت: «کاش من هم تفت خوابی مثل این داشته‌ام.»  
کفشدوزک که صبرش تمام شده بود، داد زد: «برو... برو... حرف نزن... زنبور با دلخوری  
پرواز کرد و رفت. کفشدوزک فکر کرد این طوری هیچ وقت نمی‌تواند بخوابد. از توی تخت  
بیرون آمد و آن را هل داد تا به جایی برسد که سر راه نباشد و کسی نتواند توی آن سرک بگردد.  
اما تخت خواب پوست بادامی سنگین بود و زور کفشدوزک به آن نمی‌رسید. کفشدوزک  
فکر کرد تنها چاره این است که روی تخت را با برگ بپوشاند تا کسی آن را نبیند.  
کفشدوزک دنبال برگ می‌گشت که چیزی پیدا کرد. باز هم یک نصفه پوست بادام  
کرم کوچولو و با مژه‌های توی آن خوابیده بود و دور خودش جمع شده بود.  
کفشدوزک به کرم سلام کرد. کرم خسته و خواب‌آلود چشم‌هایش را باز کرد و  
گفت: «وای! بگذار بخوابم. همه توی تفت من سرک می‌کشند و پر حرفی می‌کنند.»  
کفشدوزک خنده‌اش گرفت و گفت: «نصفه‌ی دیگر این پوست بادام پیش من است.  
تفت خواب من است من هم مثل تو خواب را هم ندارم.» کرم از جا پرید و پرسید:

# آنها خوابند، خواب خواب

فریبا کلهر



گفتدوزک گفت: «باید تخت‌هایمان را به یک جای خلوت و بی‌رفت و آمد ببریم.» کرم با این حرف موافق بود.

گفتدوزک گفت: «بیا اول تخت تو و بعد تخت من را از اهل برهیم و ببریم یک جای خلوت و بی‌سر و سرال» کرم فوری از تخت پایین آمد. آن‌ها تخت خواب‌ها را زیر قارچی نگه‌دار تخت سنگ بزرگی روئیده بود. بردند. بعد توی تخت‌هایشان رفتند. به هم روزه خیر گفتند و خوابیدند. آن‌ها یک شب و یک روز خوابیدند. وقتی بیدار شدند دیدند یک برگ کوچولو مثل لحاف روی‌شان افتاده است.

آن‌ها از هم پرسیدند: «چه کسی لحاف را روی ما انداخته است؟» ناگهان صدای خنده‌ی با نمکی شنیدند.

موش خاکستری سرش را از توی سوراخ بیرون آورد و گفت: «سلام! من اینجای لحاف را روی شما انداختم.» گفتدوزک و کرم از او تشکر کردند و از این که همسایه‌ی مهربانی دارند خوش حال شدند. بعد دوباره توی تخت رفتند و خوابیدند.

وقتی آن‌ها به خواب رفتند، شایرک از راه رسید. بعد بوی کرم و زنبور آمدند. خواستند بگویند: «چه جای خلوت و ساکتی. چه تخت‌های قشنگی!» اما موش خاکستری گفت: «هیس! آن‌ها خوابند. خواب خوب است.»

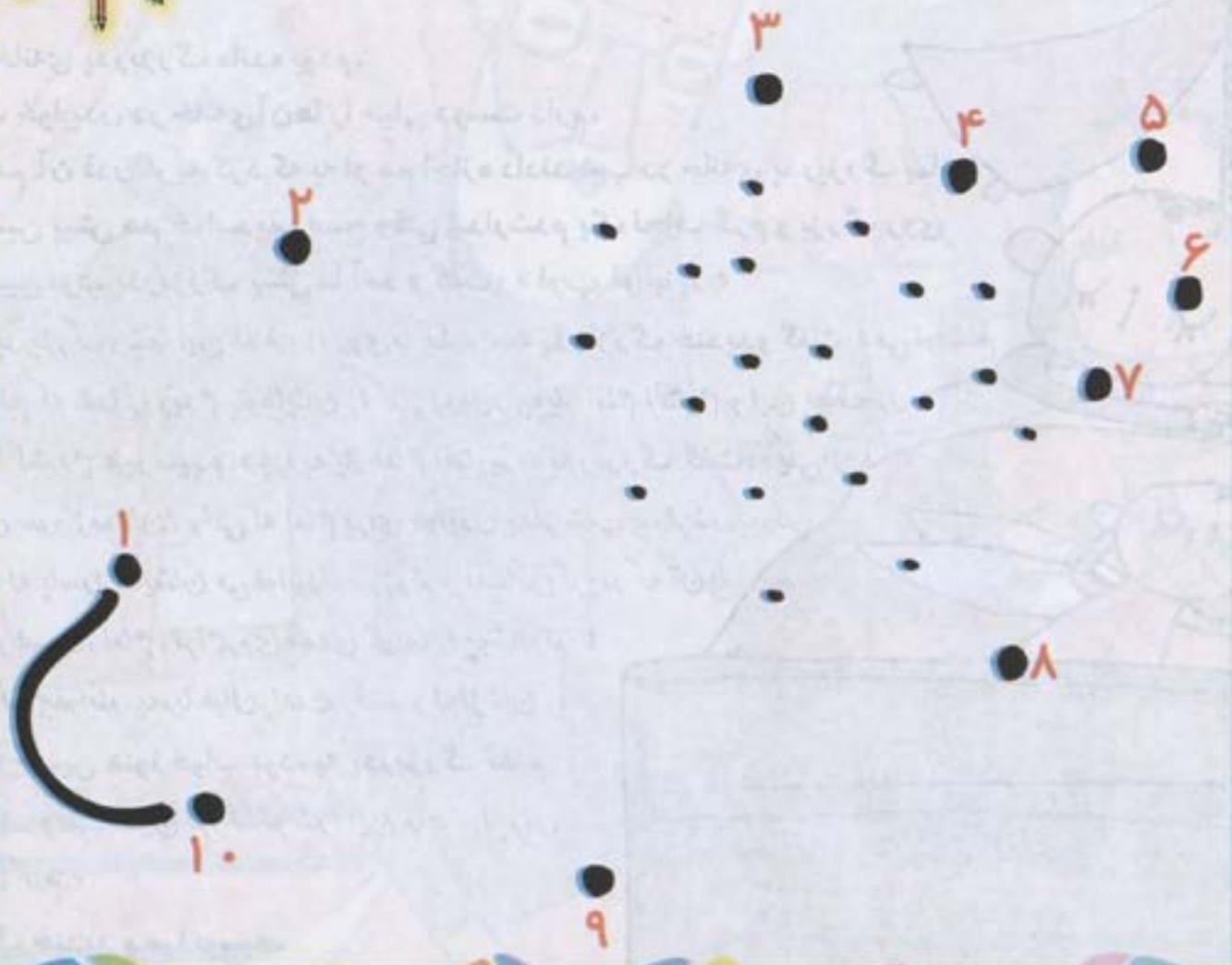


# نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



# فرشته‌ها



شب در خانه‌ی پدر بزرگ مانده بودم.

من، شب خوابیدن در خانه‌ی آن‌ها را خیلی دوست دارم.

حسین هم آن قدر گریه کرد که به او هم اجازه دادند شب در خانه‌ی پدر بزرگ بماند.

من و حسین پیش هم خوابیدیم. صبح وقتی بیدار شدم یک لحاف گرم و بزرگ روی

من و حسین بود. پدر بزرگ پیش ما آمد و گفت: «فوب فوایدید»

گفتم: «پدر بزرگ، شما این لحاف را روی ما کشیدید» پدر بزرگ خندید و گفت: «می‌فواستم

نماز بفوانم که شما را دیدم پتوهایتان را کنار زده‌اید. به یاد امام افتادم و این لحاف را

روی شما کشیدم.» پرسیدم: «چرا به یاد امام افتادید» پدر بزرگ گفت: «یکی از

شب‌های سرد زمستان، وقتی که امام برای فواندن نماز شب بیدار شده بودند،

به اتاقی که پاسدار هایشان می‌فوایدند سر زدند و احساس کردند که آن‌جا

فیلی سرد است. امام، آرام روی همه‌ی آن‌ها را پوشاندند تا

راحت و گرم بفوانند. بعد با فیال راحت رفتند و نمازشان را

فواندند.» حسین هنوز خواب بود. به پدر بزرگ گفتم:

«یادم باشد وقتی حسین بزرگ تر شد، این ماچرا را برای

او تعریف کنم.»

پدر بزرگ خندید و مرا بوسید.



# درخت خانهای ما

ناصر کشاورز

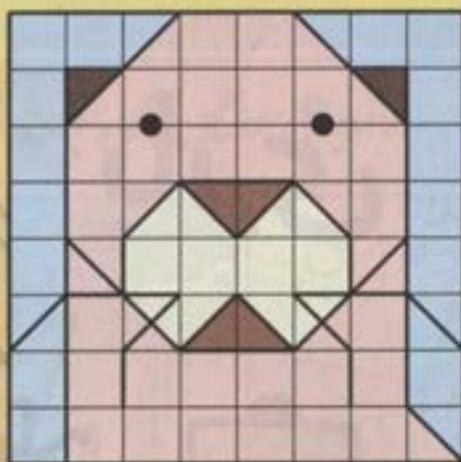


درخت خانهای ما،  
بزرگ است و قشنگ است.  
دو میلیون برگ دارد،  
تمامش سبز رنگ است.

همیشه می‌درخشد،  
به زیر نور خورشید.  
ولی شب شکل او را،  
به زحمت می‌شود دید.

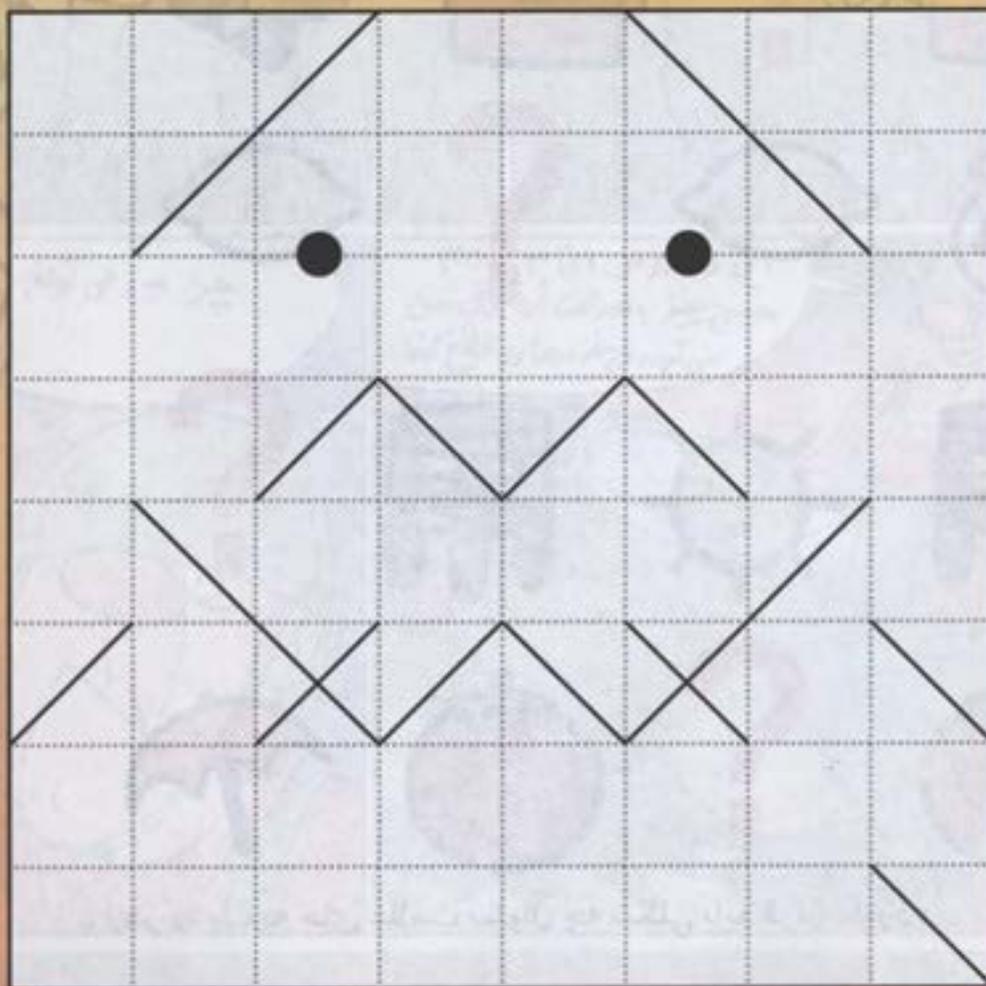
درختم توی شب‌ها،  
به شکل یک هیولاست.  
ولی در روز روشن،  
دوباره سبز و زیباست.

نمی‌ترسم من از تو،  
درخت خوشگل من.  
چه در روز و چه در شب،  
تو هستی در دل من.



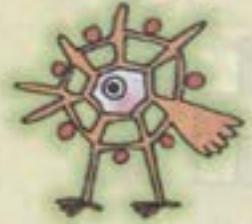
# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

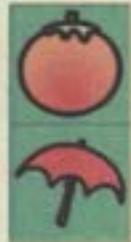
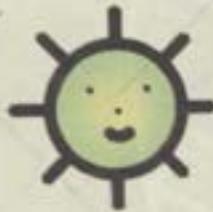
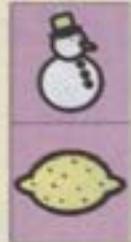




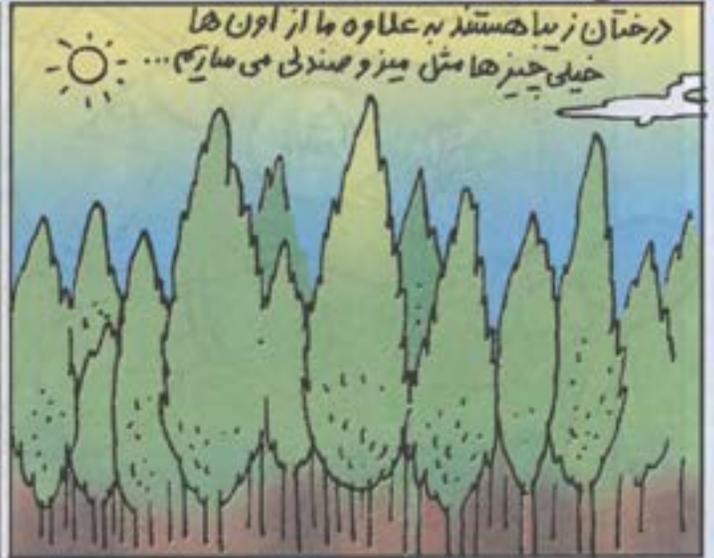
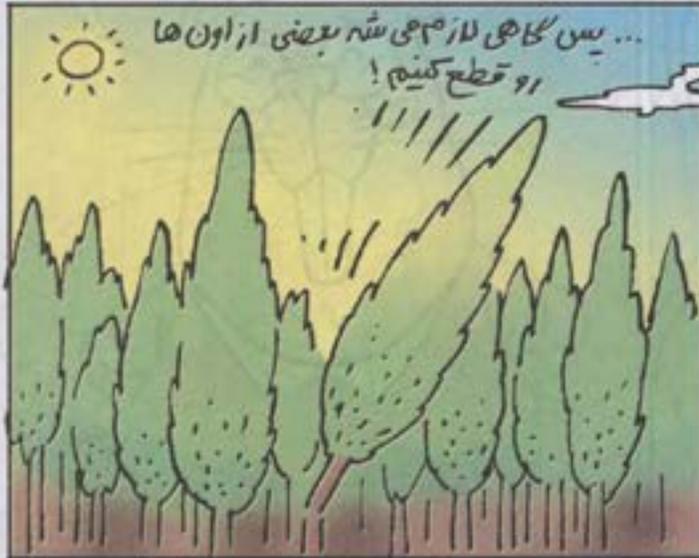
# بازی



به کودک کمک کنید گزینه‌ی درست را انتخاب کند.



د رهر ردیف به جای علامت سؤال چه شکلی باید قرار بگیرد؟





کمی بعد ااره برقی داغ می کنه، هینم شان اون او و غنای کنه...

دنون ها تیز سوچی هم داغ می کنه و دردی گیره!



هاهاها! نگاه کن چه چوری  
داره فراری کنه! گفتیم که هیچ کس  
نمی تونه با ااره برقی من رقابت کنه!؟

... مسواک و یہ لولہ خمیر دندان طور ایڈار!



اما چند لحظه بعد سوچی بری گزده!



اون هیه  
توی دستش؟

وقتی سوچی دندان هاش رو با خمیر دندان طور ایڈار  
مسواک می زنه هیچ کس حریف دندان هاش نمی شه!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



گوسفند



گل



زنبور



کفشدوزک



خارپشت

## گوسفند شکمو

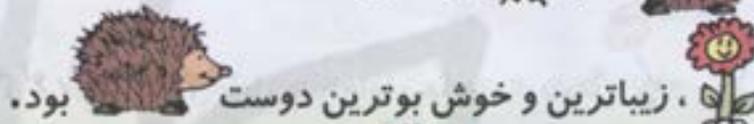
یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



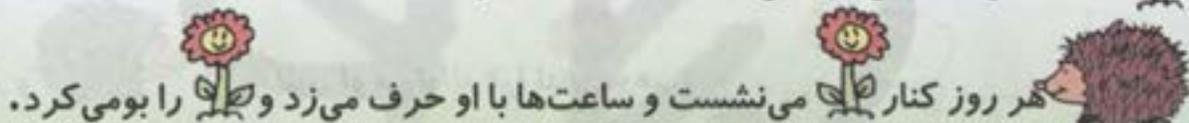
در یک دشت سبز و زیبا، یک



با دوست بود.



زیباترین و خوش‌بوترین دوست بود.



هر روز کنار می‌نشست و ساعت‌ها با او حرف می‌زد و با او بازی می‌کرد.



هم با دوست بود. مثل



و هر روز پیش می‌آمدند. مثل

اما یک روز اتفاق عجیبی افتاد.  و  مشغول حرف زدن با  بودند که سر و کله‌ی یک

 چاق و شکمو پیدا شد. همین‌طور علف‌ها را می‌خورد و جلو می‌آمد.

 گفت: «وای! الان مرا هم می‌خورد.»

 گفت: «باید یک کاری بکنیم.»

 گفت: «اگر  را بخورد پی.»

 گفت: «نمی‌دانم چرا امروز  نیامده.»

 تندوتند علف‌ها را می‌خورد و به  نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

 گفت: «باید او را بترسانیم تا از این‌جا دور شود.»

 گفت: «ما خیلی کوچک هستیم و نمی‌توانیم او را بترسانیم.»

 گفت: «بروید و  را خبر کنید. او می‌تواند مرا نجات دهد.»

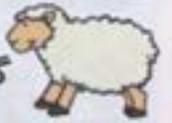
 پرواز کرد و رفت تا  را پیدا کند و  پیش  ماند تا او تنها نباشد.

 می‌لرزید. هم می‌لرزید.

سرش را بلند کرد تا علف‌هایی را که در دهان داشت بچود. ناگهان چشمش به افتاد. 



گفت: «وای! تو چه قدر زیبا هستی!»



فریاد زد: «نه نه مرا نفور! مرا نفور!»



جلوتر رفت و دهانش را نزدیک  برد.



گفت: «او دوست من است او را نفور!»



خندید و گفت: «من فقط می‌خواستم این  زیبارا بو کنم. نمی‌خواستم آن را بفورم.»



همین موقع  و  از راه رسیدند.

تبع‌هایش را بلند کرد و گفت: «ای شکمو! دوست مرا نفور!»



گفت: «من نمی‌خواهم او را بفورم.»



گفت: «فقط می‌خواستم  را بو کنم.»



و  و  نفس راحتی کشیدند. از آن روز به بعد،  و  و  و 

با هم دوست شدند. دوستانی خوب و مهربان.



# قصه‌ی حیوانات

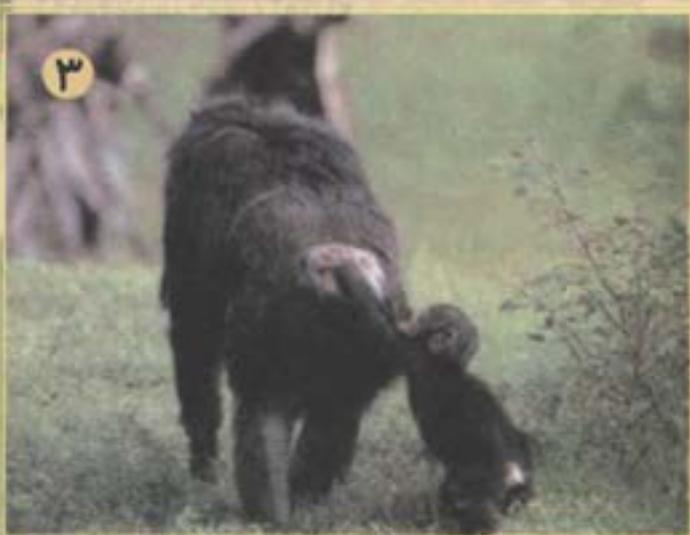


۱) بچه میمون می‌ترسید تنهایی از درخت بالا برود.



۲) مادر، از دست او عصبانی شد و رفت.

۴) او مادرش را بغل گرفت و گفت:  
«شاید با کمک شما بتوانم از درخت بالا بروم.»

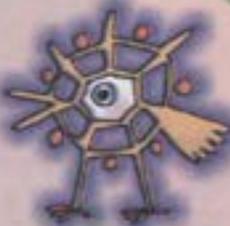


۳) بچه میمون مادرش را صدا زد و گفت:  
«صبر کن مادر!»



۶) و با هم به طرف یک درخت بزرگ رفتند.

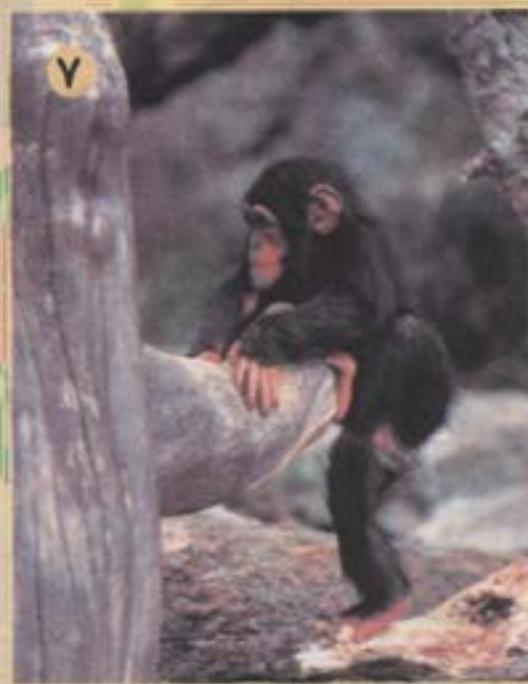
۸) حالا پایین آوردن او از درخت کار سختی بود.



۵) او پشت مادرش سوار شد.

۷) بچه میمون سعی کردو بالاخره تنهایی

از درخت بالا رفت.



# قصه‌ی مامان و بابا

سرور زکریا

مامان با بابا قهر بود.

بابا به مامان گفت: «آیا عاشقید با کسی که بعضی

وقت‌ها زود عصبانی می‌شود، آشتی کنید.»

مامان جوابی نداد.

گفتم: «عروس رفته کل بچینه!»

بابا گفت: «دوباره می‌گویم، آیا عاشقید با آدمی که فیلی فیلی غمگین

و پشیمان است، آشتی کنید.»

مامان باز هم جوابی نداد.

گفتم: «عروس رفته کلاب بیاره!»

بابا دست‌های مامان را گرفت و گفت: «آیا عاشقید با کسی که

شما را فیلی فیلی دوست دارد، آشتی کنید!»

مامان آهسته گفت: «با اجازه‌ی بزرگ ترها، بله!»

گفتم: «به افتخار عروس خانم!»

و یک مشت قند روی سر مامان پاشیدم.



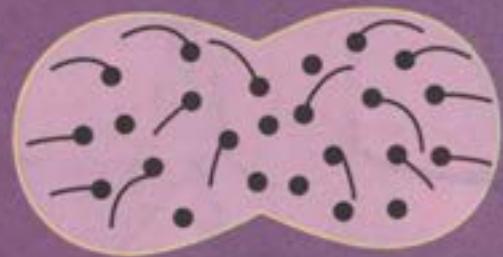
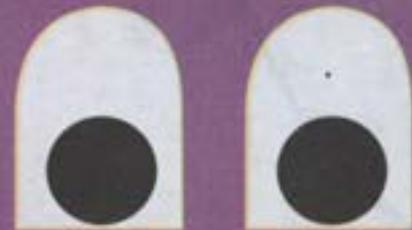


# کار دستی



شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

آنها را روی صورت شیرماهی، سر جایشان بچسبان.



# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۲۵۷۷

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



کار دانشی



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان  
دوره اول  
شماره ۹۶۲  
مجله هفتگی  
دوست خردسالان  
تهران - خیابان انقلاب  
چهار راه کالج  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان

دوست خردسالان

# ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

خدای من! عروسکم شکسته  
غصه داره، کنار من نشسته  
بازی با من نمی‌کنه  
قه قه نمی‌زنه  
لسون و ولسون  
خدای من خدا جون  
کاشکی بیاد مادر جون  
دست عروسکم رو تعمیر کنه  
نکنه خدا! مادر جونم دیر کنه



